زبان بين المللي

باگوان عزيز:

در زبـان ژاپـني، واژه ي عشق تصـويري از شخصي است كه شـكمي بـزرگ دارد و با دست هايي به نشانه ي پيشكش كردن، زانو زده است. تصوير چنين معني مي دهـد: من خيلي پر هســتم، به من اجــازه دهيد تا ســهيم شــوم، لطفـاً از من بگيريد." باگوان، آيا درست است كه فرهنگ هـايي كه از نمادها اسـتفاده مي كننـد، بيشتر از ساير فرهنگ ها در برابر فروپاشي ارزش ها محافظت شده هستند، بـراي نمونه در مورد واژه ي "عشق" در زبان انگليسي؟

زبان هايي مانند ژاپني و چيني به يقين بيشتر حافظ كيفيات اساسي يك واژه هسـتند. ولي اين ها زبانهـاي تصـويري هسـتند.زبـان تصـويري زبـان ذهن ناخودآگـاه اســت. بــراي همين است كه ذهن ناخودآگــاه است كه رويا مي بينيــد.زبــان هــاي تصويري همچنين زبان كودك است، كه فقط مي تواند به صـورت تصـوير فكر كنـد، نه با الفبـاء. بـراي همين است كه در كتـاب ها تصـاوير بـزرگ تر و رنگين تـري مي بينيم.

كـودك همــانطور كه رشد مي كنــد، تصــاوير كوچك تر مي شــوند و عــاقبت تصاوير ازبين مي روند و فقط انتزاع، حروف الفبا جاي آن ها را مي گيرند. زبانهـاي الفبـايي كيفيـاتي ديگر دارند و بــراي همين است كه از زبـان هـاي تصـويري پيشي گرفته اند. براي يادگيري آسان هستند. بـرخي از زبـان ها 26 حـرف دارنـد: تمـامي واژگان با همين تعداد حروف ساخته مي شوند.

سانسـكريت بزرگـترين تعـداد حـروف الفبا را دارد: پنجـاه و دو. بيش از اين امكان ندارد، زيرا نمي تواني بيش از پنجاه و دو صدا بسازي. بنابراين براي مثال در زبان انگليسي صداهاي بسياري كه وجــود دارنــد، كسر است ،در انگليسي يك "س" S وجود دارد، درحالي كه در سانسكريت سه صداي "س" وجود دارد ، سانســكريت كامل تـرين زبـاني است كه مي تواند وجــود داشـته باشـد.ولي سانسـكريت هم در مسابقه ي زبان ها شكست خورد. مانند عربي يا ساير زبان ها بسيار شاعرانه بــود، ولي نمي تواني با آن كارهـاي علمي انجـام دهي، نمي تـواني با آن رياضـيات انجـام دهي. به زباني كه بيشتر نثرگونه باشد نياز داري.

شعر به عواطف و ذهنيات نزديك تر است و نثر بيشتر به دنياي واقعيت ها و عينيـات نزديك اسـت. و ما با دنيـاي عيـني سـروكار داريم. مردمـان بسـياراندكي با ذهنيات سروكار دارند.

بنـابراين زبـان هـايي كه بيشـتر به ذهنيـات، به شـعر تكيه داشـتند، شكست خوردند. و زبان هاي تصويري بسيار مشكل بودند. تازماني كه ژاپني يا چيـني به دنيا نيامده باشي، تقريباً بايد نيمي از عمرت را صرف يـادگرفتن اين زبـان ها كـني. اين خيلي زياد است ،سي سال ،زيرا بايد تصاوير بسيار زيادي را به ياد بسپاري، تصاوير بسيار از چيزهايي بسيار.... نمادهاي فراوان. باوجودي كه اين زبان ها معصـوميت و پاكي كودكانه دارند....

و آن زبان ها آن چنان قابل تباه شدن نيستند، زيرا براي هر تفاوت در معني، ولو اندك، نمادي ويـژه وجـود دارد. بـراي مثـال، عشق ، مـردم عاشق انـواع چيزها

هستند. مردم اتومبيل هايشان را دوست دارند، لباس هايشان را دوست دارند، غذايشان را دوست دارند، منزل هايشان را دوست دارند، همسرانشان را، دوستانشان را... يك واژه براي چيزهايي بسيار متفاوت مصرف مي شود. طبيعي است كه خلوص خودش را از دست مي دهد.

نمي توان همانطور كه عاشق يك انسان مي شوي، عاشق يك شيئ باشي. و اگر هر دو را يكسان دوست بداري، نمي داني كه عشق چيست. عشق مي بايد كيفيتي متمايز باشد. ولي آن زبان واژه هاي زيادي تقديم نمي كند ، فقط يك واژه براي همه چيز. آسان تر است، پيچيدگي كمتري دارد، بيشتر كاربردي است، ولي نمي تواني خلوص آن واژه را نجات بدهي.

اين واژه ي ژاپني براي عشق ،مردي با شكمي بزرگ كه با دست هايش پيشكش مي كند ، فقط مي تواند به يك ترتيب تفسير شود، دو راه وجود ندارد. فقط مي گويد كه تو چنان سرشار و پر هستي كه مي خواهي سهيم كني. و خلوص عشق در همين است، وقتي كه ميل براي گرفتن نباشد، بلكه براي دادن باشد. و تو فقط وقتي مي تواني بدهي كه سرشار باشي، فقط وقتي مي تواني سهيم كني كه خودت زيادي داشته باشي ، از روي فراواني.

آن تصوير اين را قطعي مي كند. ولي آنوقت براي چيزهاي كوچك در زندگي بايد ميليون ها نماد را ياد بگيري. و اين كاري سخت و طاقت فرساست: براي هر چيز كوچك بايد نمادي بسازي. در زبان چيني، نماد جنگ يك سقف است كه دو زن زير آن نشسته اند. اين نشان مي دهد كه اگر دو همسر داشته باشي،

يك جنگ و ستيز دايمي خواهي داشت. بنابراين براي تمام جنگ ها از همين نماد استفاده مي شود.

به نوعي بسيار ثابت و محكم است. زيبايي خودش را دارد و معنايي مشخص مي دهد كه نمي توان به آساني خرابش كرد. براي همين است كه در زبان هاي چيني يا ژاپني، هيچ تفسيري بر متون مذهبي وجود ندارند. تفسير يعني اينكه بايد واژگان را به نوعي تعبير كني. در سانسكريت هزاران تفسير بر يك متن پيدا مي شود، زيرا كه سانسكريت زباني ذهني، عاطفي و شاعرانه است كه قادر است كوچكترين تغييرات احساسات و عواطف را بيان كند ، تمامي آن گستره را.

سعي كرده به كمال دست پيدا كند و تقريباً به كمال رسيده است. ولي در تلاش براي كسب كمال، چيزي را ازدست داده است. هر واژه معاني مختلف دارد ، يك دوجين معني ، زيرا تمام صداها و حروف را به كار برده است. اينك مي خواهد كه هيچ چيز در جهان هستي بدون نام نماند. حتي با پنجاه و دو حرف نيز نمي تواني تمام جهان هستي را به مصرف برساني، بنابراين هر واژه چندين معني دارد. يك زيبايي بسيار قابل انعطاف به آن مي دهد، زيرا وقتي كه واژگان معاني مختلف بدهند، شاعران مي توانند با آن لغات بازي كنند.

ولي پديده اي تازه ايجاد مي شود: تفسير و تعبير.كريشنا در كتاب شريماد باگوادگيتا سخن گفته و هزاران تفسير بر آن وجود دارد. يك خط را مي توان

به هزار و يك صورت معني كرد. حالا انبوهي از تفاسير وجود دارند، ديگر نمي داني كه كريشنا واقعاً چه مي خواسته بگويد.

اين به چنان پديده اي بدل شده ، در هيچ كجاي دنيا چنين چيزي رخ نداده است ، كه شانكارا تفسير بر گيتا مي نويسد، آنوقت تفسير شانكارا مورد سوال قرار مي گيرد ، منظورش چيست؟ آنوقت مريدان شانكارا تفاسير خودشان را بر تفسير شانكارا مي نويسند و اين عمل نسل بعد از نسل همينگونه پيش مي رود.

گيتاي كريشنا بسيار مهجور مانده است. حتي پژواكي از آن نخواهي را نخواهي يافت، زيرا از يك به تفسير ديگر، آن ها مركز توجه شان changing their focus را تغيير مي دهند. كسي كه بر شانكارا تفسير مي نويسد، توجهي به كريشنا ندارد، او به شانكارا توجه دارد ، به اينكه معني مشخصي به شانكارا بدهد. و مريدان ديگري هم هستند كه سعي دارند همين كار را بكنند ، بنابراين صدها تفسير بر شانكارا وجود دارد. آنوقت اين مردم، به نوبه ي خودشان مريداني توليد مي كنند كه بر تفسيرهاي آنان تفسير بنويسند! واردشدن به متون مذهبي هند به واقع ورود به سرزمين شگفتي هاست.

مردم چگونه با لغات بازي مي كنند و معاني جديد و متضادي براي آن ها پيدا مي كنند! و هيچ راهي وجود ندارد كه بگويي حق با كيست، زيرا زبان تمام معاني را مجاز مي داند. به سبب همين قابل انعطاف بودن است كه سانسكريت، با وجودي كه زيباست، نمي تواند يك زبان علمي باشد.

ذكر كردن chanting تقريباً مانند آوازخواندن است. قابليت انعطاف دارد، نه يك روند واحد monopoly . هركسي آزاد است كه معني را بگيرد، از آن يك فلسفه مشتق كند، چيزي كه هيچكس قبلاً آن را برداشت نكرده باشد. بنابراين يك آزادي تفكر وجود دارد، ولي سردرگمي نيز حتمي است. علم نمي تواند اين را تحمل كند.

زبان هاي تصويري همچون ژاپني، بسيار نظام يافته هستند. معني هاي تك منظوره دارند. نيازي به تفسير نيست، معني در آن نماد است. ولي شما به چنان نمادهاي بسياري نياز داريد كه چنان زبان بزرگي نمي تواند در سراسر دنيا به عنوان يك زبان بين المللي مورد استفاده قرار بگيرد. زيرا اگر از كودكي

با آن زاده نشده باشي، فقط نيمي از عمرت را بايد صرف يادگيري آن كني، ديگر مسئله ي مورد استفاده قراردادن آن برنخواهد خاست! زندگي بسيار كوتاه است، مردم عجله دارند، مرگ چنان نزديك است است كه اين فقط يك اتلاف عمر خواهد بود ، سي سال فقط براي به يادسپردن نمادها. تمام زبان هاي دنيا در خود يك ويژگي دارند، ولي مشكلاتي نيز دارند.اين پرسش اهميت دارد. درست است ، در انگليسي يا هر زبان ديگر كه از الفبا استفاده مي كند،

واژه اي نمي تواند خالص بماند، زيرا بايد در مورد چيزهاي زيادي به كار برده شود در كاربردها و فضاهاي مختلف آلوده و دستكاري مي شود ، و مردم حتي اين را تشخيص نمي دهند.

كسي، "دوستت دارم،" را طوري مي گويد كه "من سيگاركشيدن را دوست دارم،" را مي گويد. او نمي بيند كه دوست داشتن سيگار با دوست داشتن يك شخص نمي توانند در يك طبقه بندي قرار بگيرند، نمي توانند يك معنا داشته باشند. در اين موارد، انگليسي زباني فقير است.

در سانسكريت، اگر خواهر و برادري يكديگر را دوست داشته باشند، لغتي براي آن وجود دارد كه خود به خود رابطه ي جنسي را حذف مي كند، بدون اينكه چيزي بگويد. اين هم نوعي عشق است، ولي نه آن عشقي كه بين يك زن و شوهر وجود دارد. بنابراين براي زن و شوهر يك واژه ي ديگر وجود دارد.

براي والدين واژه اي ديگر وجود دارد، زيرا از همان واژه نمي توان اسـتفاده كـرد، بايد چـيزي از سپاسـگزاري، از احـترام و حـرمت در آن باشـد. و وقـتي آن را براي يك شيئ مصرف مي كني، بازهم نمي تواند از هر طبقه بنـدي باشـد، طبقه ي خودش را خواهد داشت، بيشتر شبيه خوش آمـدن است تا دوست داشـتن و عاشق بودن.و آنوقت چنان لغات بسيار زيـادي وجـود دارند كه اداره كردنشـان دشـوار مي شود و با كوچكترين تغييري، معني شان عـوض مي شـود. و هر زبـان با زمينه هـاي خاص خودش توسعه يافته است.

من به اين فكر بـوده ام كه بايد زبـاني وجـود داشـته باشد كه داراي تمـام كيفيات زيبايي زبان هاي ديگر باشد و مشكلات آن ها را نداشته باشـد، ولي به نظر ناممكن مي رسد. تلاش هايي چـون اسـپرانتوEsperanto وجـود داشـته انـد، ولي ريشه نمي گيرند، مصـنوعي و سـاخته ي انسـان هسـتند.بسـيار عـالي بـود اگر تمام دنيا فقط يك زبان داشت. اين به نزديك كردن بشريت كمكي عظيم مي كرد.

اين يكي از بزرگـترين قـدم ها برعليه جنگ بـود ، يك زمينه ي اساسي بـراي درك متقابل ، زيـرا بيشـتر درگـيري ها براسـاس سـوء تفـاهم هسـتند و زبـان نقش مهمي در تفاهم يا سوء تفاهم بين انسان ها دارد.

بنـابراين مـردمي بـوده اند كه كوشـيده اند زبـاني مصـنوعي اخـتراع كنند كه تمام دنيا پذيراي آن باشد، ولي هيچ تلاشي موفق نبوده است. به اين دليل ساده كه آن زباني كه از بدو تولد در آن بزرگ شده اي چنان عميقاً وارد خـون و اسـتخوان و مغز استخوان هايت شده است، كه تقريباً بخشي از وجودت است.

مي تـوان چـيزي را روي آن پيوند زد، ولي اين يك سرخوشي نخواهد بـود. و چـرا فـرد بايد بـاري را حمل كنـد؟ زبـان مـادري بسـيار عميق در وجـود ريشه مي گـيرد.... يكي از اسـتادهايم اس.كي. ساكسيناS.K.Saxena كه تقريبـاً تمـام زندگيش را در غرب به مطالعه و تدريس در دانشگاه گذرانده بـود، در سـالخوردگي به هند آمد. ولي نزد من اعتراف كرد، "عجيب اسـت. ولي بايد بـرايت اعـتراف كنم كه با وجودي كه تقريباً تمام عمرم را در غرب بوده ام، ولي بااين حـال، اگر عاشق زني شوم، مي خواهم به زبان مـادري سـخن بگـويم. سـخن گفتن با زبـاني غـير از زبان مادري، به نظرم مصنوعي مي آيد." ويا در حال جنگيدن، شما آن زبان پيوندي را فراموش مي كنيد. به زبان مادري مي جنگيد!

در زنـدگي امـپراطور شـهير بـوج Bhoj، حادثه اي مشـهور وجـود دارد: شهرت او در احترام گذاشـتن به انـواع مـردم بااسـتعداد بـود. دربـار او پر از افـراد بااستعداد بود.او از سراسر كشور بهترين ها را انتخاب كرده بـود ، در هر زمينه اي، در هر بعدي. او بهترين دانشمندان، بهترين فيلسوفان، بهترين خوانـنـدگان و بهـترين شعرا را داشت.روزي مردي ظـاهر شد و بـوج را به چـالش خوانـد، "تو از اين نخبه هايت بسيار مغرور هستي.

من دانشمندان تو را به چالش مي خـوانم تا تشـخيص دهند كه زبـان مـادري من چيست. من به سي زبان سخن مي گويم. من به آن سي زبان سخن مي گــويم و اگر كسي بتواند تشـخيص دهد كه كـدام يكي از آن ها زبـان مـادري من اسـت، آنوقت صدهزار سكه طلا جايزه خواهد داشت. اگر ببازد، آنوقت بايد همين مقدار را به من بدهد. من همگان را به چالش مي خوانم."

روز اول عباراتي به يك زبان گفت، آنـوقت به زبـاني ديگـر، بـازهم به زبـاني ديگــر. چند نفر حــدس زدند و باختنــد. فقط يك نفــر، كاليــداس Kalidas ،او شكسپير هند است ، مدتي ساكت ماند، فقط به اين سبب كه اين چالش مربوط به دانشـمندان بـود ، نه شـعرا. ولي او آن مـرد را با دقت زير نظر داشـت. و پس از اينكه به هر سي زبان حـرف زد و چنـدين نفر باختنـد، حـتي كاليـداس نـيز نتوانست راهي بيابد تا بتواند تشخيص دهد كه زبان مادري او چيست.

وقتي تمام دانشمندان نتوانستند جواب را پيدا كنند، كس ديگري آماده نبود تا چــالش را برخــودش بگــيرد. با ديــدن سرنوشت دست كم پــانزده تن از بهــترين دانشمندان دربار...، كاليداس به مرد گفت، "من امروز نتوانستم مشاركت كنم زيرا كه تو از دانشمندان دعوت كرده بودي. لطفي بزرگ خواهد بود كه اگر فردا بــازآيي و همين فرصت را به شعرا بدهي."

آن مرد بسـيار خوشـوقت شد و گفت، "من تـاهروقت كه بخواهيد مي تـوانم ادامه بـدهم. شـاعران، خواننـدگان، موسـيقيدان هـا، رقصـنده هـا، الهيـات دان هـا، فلاسفه... هركسي. من مي توانم همه روز به اينجا بيايم."

روز بعد كاليـداس با شـخص امـپراطور و تمـام اعضـاي دربـار بر دروازه ي ورودي ايسـتاده بودنـد. او از آنــان خواسـته بـود تا آنجا بايسـتند و به آن ميهمــان خوشـامد بگوينـد. آنـان گفتنـد،" نيـازي به اين كـار نيسـت." ولي او پاسخ داد، "اين بخشي از راهكار من است ، شما فقط آنجا بايستيد."

پلكان دست كم صد پله داشت و تا آن مرد آن صد پله را طي كرد، كاليداس او را هل داد. او همچنانكه به پـــايين مي لغزيد و روي پله ها قلت مي زد، فريـــادي كشيد. كاليداس گفت،"اين زبان مـادري تو اسـت!" و آن مـرد بايد مي پـذيرفت كه همان زبان مادري اش بوده است.مرد گفت، ولي اين درست نيست."

كاليـداس گفت، "راه ديگـري نبـود ، يا عشق و يا جنـگ. اين چـيزي است كه نمي توان سطحي به آن پرداخت." من اين داستان را بـراي دكـتر ساكسـينا تعريف كردم. او گفت، " داستان بسيار درست است ، تجربه من چنين است.

من عاشق زنان بسياري بوده ام، ولي همگي سطحي بوده است، زيــرا نمي توانستم به زبان مادري سخن بگويم. نمي توانسـتم بگـويم چقـدر دوسـتش دارم. و گفتن اين به يك زبان خارجي فقط يك ترجمه بود، اصيل نبود."در دنيا هزاران زبــان وجود دارد، و هيچكس مايل نيست زبان خودش را ازدست بدهد.

به نظر مي رسد كه تنها راه اين است كه به هــركس اجــازه دهيم دو زبــان داشـته باشـد. يكي زبـان بين المللي ، و انگليسي كـاملاً بـراي اين منظـور مناسب است. از هرزبان ديگر، معاصرتر است.

هرسال هزارو هشتصد واژه ي جديد به آن اضافه مي شود. هيچ زبان ديگري اين ظرفيت را ندارد. پيوسته همراه با زمان به تجديدكردن خـودش ادامه مي دهـد. به نظر مي رسد كه اينك انگليسي تنها زباني است كه هنوز درحال رشدكردن است و آينده به زباني نيـاز دارد كه پيوسـته درحـال رشد باشـد، در تمـامي زمينه ها رشد كند تا بتواند بسيار قابل درك باشد.

ولي اين زبـان نمي تواند نيـاز به زبـان مـادري را بـراي همه بـرآورده كنـد. بنــابراين از همــان كـودكي به هر كس بايد دو زبـان آموخته شـود. هر انسـاني بايد دوزبانه باشد. و آن فاصله وقتي مي تواند پل زده شود كه آن هـردو زبـان از همـان ابتدا وارد شوند. چنين نيست كه فرد نخست زبان مادري را تا سن مشخصي

یاد مي گيرد و سپس شروع به يادگيري زبان ديگري مي كند، آنوقت آن زبان ديگر هرگز آن ريشه را نخواهد داشت كه زبان مادري ريشه دار است.

هر تلاشي همچون اسپرانتو محتوم به شكست است. اين ها قراردادي و اختياري خواهند بود.از هر زبان چيزهاي خوب را گرفته است ، محتوايش شامل بخش هايي است كه از منابع مختلفمشتق شده eclectically. ولي يك زبان يك وحدت زنده دارد كه اسپرانتو آن را كسر دارد.

يكي از دوستان من، يك سالك، يك سالك سنتي a traditional sannyasin ، سوامي ساتياباكتا swami satyabhakta ، زباني از خودش ساخته است. او يك زبان شناس بود و زبان هاي بسياري را مي دانسته و زباني جديد را مي پرورد تا بتواند يك زبان جهاني شود. او زماني با من در يك مكان اقامت داشت.

به او گفتم، "زندگيت را بيهوده هدر نده. مردم زيادي تلاش كرده اند، ولي اين فقط كار نمي كند."داستان كوچكي را برايش گفتم. روز تولد چارلز داروين را جشن گرفته بودند. او در مورد پرندگان، حشرات و حيوانات آموزش مي داد، اين تمام زندگيش بود. كودكان فاميل و همسايه هايش همگي از شنيدن داستان هاي پرهيجان او در مورد سرزمين هايي خارجي و حيوانات مختلف آنجا لذت مي بردند.

كودكان فكري به سرشان زد: "ببينيم آيا مي تواند پيدا كند يا نه...." آنان دست كم ده يا دوازده حشره را گرفتند و تكه كردند ،پاي يكي را و دست يكي ديگر را بال حشره ي ديگري را و دم يكي ديگر را... ، و همه را با چسب سرهم سوار كردند. به نظر همچون يك حشره مي رسيد. آنان خوب آن را چسباندند و در قابي قرار دادند و به عنوان هديه ي روز تولد همگي رفتند تا آن را به داروين بدهند. به او گفتند، "ما فقط يك سوال داريم. ما اين حشره را پيدا كرده ايم:

ما فقط اسم اين حشره را مي خواهيم بدانيم."

او به حشره نگاه كرد. در تمام عمرش همچون حشره اي نديده بود... و حالا در همسايگي خودش؟! اين بچه ها چگونه آن را پيدا كرده اند؟ او سراسر دنيا را جست و جو كرده بود..... آنوقت از نزديك تر نگاه كرد و دريافت كه اين يك حشره نيست. آنان خيلي زرنگ بوده اند، هر اندامي جدا بود و به هم چسب خورده بودند. بنابراين داروين گفت، "اسمش « كلك حشره» humbug است!"تمام اين زبان هاي قراردادي، كلك humbug هستند.

مي تواني ترتيبي بدهي كه شكل پيدا كنند، ولي كار نمي كند.ولي بخش وسيعي از خاوردور بدون الفبا هستند و براي ژاپني ها و چيني ها وجود در آينده بسيار دشوار خواهد بود. زيرا اين زبان ها براي استفاده ي علمي زبان هاي درستي نيستند، بسيار بزرگ هستند. علم به دقت، سادگي و مستقيم بودن نياز دارد. مي خواهد تاحدي كه ممكن است از حروف كمتري استفاده كند. نظريه ي اساسي در علم همين است: تاحد ممكن از نظريات كمتري استفاده كن،

وگرنه پيچيدگي رشد مي كند.بنابراين، نمي بينم كه چيني ها و ژاپني ها يا زبان هاي متفق خاور دور بتوانند در آينده علمي جهان بقا داشته باشند. و اگر باقي نمانند مايه ي تاسف است، آن ها زيبايي خودشان را دارند.

تنها راه بقاي آن ها اين است كه يك زبان بين المللي را بپذيرند و براي تمام امور علمي و ارتباطات بين المللي به كار ببرند ، و زبان مادري خودشان مي تواند

به روش ديرين رشد كنـد، با تمـام زيبـايي هـاي كهن و ظـرافت هـاي قـديم آن. اگر چـنين كـاري نشـود، آنـوقت يا از پيشـرفت هـاي علمي عقب مي مانند يا اينكه بايد زبان خودشان را بكشند.

در هندوستان همين مشكل وجود دارد. سي زبان عمده وجـود دارد، و همگي شان زيبايي خودشان را دارنـد، نـوعي كيفيت ويـژه. زبـان هنـدي رايج تـرين زبـاني است كه درك و صحبت مي شود و چهل سال است كه تلاش هايي صورت گرفته تا هنـدي را زبـان ملي كشـور بسـازند. ولي تـوفيقي نيافته انـد، زيـرا شـايد كه زبـان اكثريت باشد، ولي تمام آن زبان هاي ديگر...

هندي در برابر هريك از آن زبان ها، زبـان اكـثريت اسـت. بـراي مثـال، چهل درصد مـردم هنـدي حـرف مي زنند و هيچ زبـان ديگـري اين اكـثريت را نـدارد. ولي تمام آن زبان هاي ديگر توسط آن شصت درصد ديگر صحبت مي شـود، بنـابراين تا جايي كه به جنگيـدن مربـوط اسـت، آن ها در اكـثريت هسـتند. اگر قـرار باشد راي گرفته شود، آنان زبان هندي را شكست خواهند داد. آن ها نيز خودشان باهم رفتـار دوستانه ندارند ، با هم مخالف هستند ، ولي تاجـايي كه به زبـان هنـدي مربـوط مي شود، اين يك دشمن مشترك است و آن ها همه با هم هسـتند.فقط دودرصد مـردم انگليسي مي داننـد. ولي بـااين وجـود من پيشـنهاد داده ام كه هندوسـتان بايد سي زبان را به عنوان زبـان ملي بپـذيرد و يكي را به عنـوان زبـان بين المللي. انگليسي بايد زبان بين المللي باشد، زيرا كسي با آن مخـالف نيسـت، زبـان مـادري هيچكس نيست. كسي طرفدارش نيست، مردم نسبت به آن خنثي هسـتند. و اگر زبـان ملي آن ها نيز مورد پذيرش قرار بگيرد، آنوقت آن منطقه اي كه آن زبان در آنجا صحبت مي شود نيز مي تواند در ادبيات، در شعر، و در فرهنگ خودش به رشد كردن ادامه بدهد، بدون اينكه مشكلي پيش بيايد. به جز اين، راه حلي وجود ندارد.

انگليسي را بايد از همان ابتدا آموزش داد، نه در مراحل بعـد. وگرنـه، بـازهم سـطحي خواهد مانـد. و دنيا بايد يك زبـان را بپـذيرد. اين فقط يك رويـداد بـود كه امپراطوري انگليس زبان انگليسي را منتشر كـرد، ولي بايد از اين فرصت اسـتفاده كرد.انگليسي بايد توسط سازمان ملل ، زباني بين المللي شود.

هر شخص بايد دوزبـان داشـته باشـد: يكي زبـان مـادري و ديگـري زبـان بين المللي. و بايد تلاش شود تا آموزش هردو از همـان سـنين ابتـدايي در كنـار يكـديگر آغاز شـود. آنـوقت است كه زبـان بين المللي نـيز وارد وجـود مي شـود تا كه زبـان مادري و زبان بين المللي در تاروپود وجـود به هم بياميزنـد. تضـادي وجـود نـدارد، و شما ظرفيت اين را داريد كه به نـرمي از يك زبـان به زبـان ديگر حـركت كنيـد. اگر هردو زبان با يك ريشه در دسترس شـما قـرار گرفته باشـد، مسـئله ي ترجمه ديگر وجود ندارد، بلكه يك حركت نرم است.

اين يكي از مهم تـرين مسـايلي است كه بشـريت با آن روبه رو اسـت. ولي عجيب است كه بشريت هيچگاه در مورد مسئله اي كه برايش حيـاتي است تصـميم نمي گيرد. بشـريت به جنگيـدن در مـورد چيزهـاي بي اهميت و بي معـني ادامه مي دهد. آنان قرن ها وقت خودشان را هدر داده اند و به خودشـان زحمت نـداده اند تا ببيند كه تا زمــاني كه يك زبــان بين المللي خلق نكــني، نمي تــواني دنيــايي متحد بسازي. اين ها گام هاي اوليه هستند.

من طرفـدار يك زبـان بين المللي هسـتم، و انتخـاب من انگليسي است ، به اين دليل سـاده كه از هم اكنـون در سراسر دنيا منتشر شـده اسـت، با وجـودي كه زبان اكثريت نيست. از زبان هـاي اكـثريت، نخست چيـني اسـت. ولي فقط به چين

محدود است، نمي تواند زبان جهاني شود. از هر زبان بيشتر، زبان چيني صحبت و خوانده مي شود. از هر پنج انسان، يكي به زبان چيني سخن مي گويد، ولي اين ها فقط در چين هستند، هيچ امكان انتشار و پخش شدن وجود ندارد. و اگر سي سال طول بكشد تا آن را يادبگيري، فكر نمي كنم كه عاقلانه باشد به عنوان زبان جهاني توصيه شود.

دومين زبان از نظر اكثريت داشتن، اسپانيايي است، ولي فراگير بودن آن نيز به قدر انگليسي نيست و در كشورهايي صحبت مي شود كه پيشرفته ترين نيستند.سومين مرتبه را زبان انگليسي دارد. باوجودي كه تعداد كمتري نسبت به چيني يا اسپانيايي آن را مصرف مي كنند، ولي در بيشتر مكان ها رايج است و همين دليل مهمي است تا آن را زبان بين المللي بسازد.

ولي مردم نگران چيزهاي احمقانه هستند.آناندو خلاصه ي كتابي را در مورد مسيحيت در قرون وسطي به من نشان مي داد. من بارها و بارها

گفته ام كه مسيحيت يك سرطان است ، ولي آن كتاب حتي مرا نيز به حيرت واداشت!

در قرون وسطي دادگاه هاي ويژه اي توسط پاپ و واتيكان ايجاد شده بود كه در آن هر زني مي توانست ادعا كند كه شوهرش ناتواني دارد و طلاق مي خواهد. و نمي توانيد چنين حماقتي را متصور شويد ، هيچكدام از اين كاردينال ها و اسقف ها دانش پزشكي زنانgynecology را نداشتند. و دادگاه ها پرازدحام بودند، زيرا مرد بايد برهنه در برابر دادگاه حاضر مي شد تا نشان دهد كه ناتواني جنسي دارد يا نه.اين واقعيتي ساده و مشهور است كه اگر مردم تو را تماشا كنند، نمي تواني حالت نعوظ داشته باشي. مرد بيچاره هزاران چشم او را مي پاييد و ترس اين داشت كه اگر نعوظ پيدا نكند برچسب ناتوان مي خورد و طلاقش داده مي شود.... و حتي اگر هم موفق مي شد ، اگر موفق نمي شد كه تكليف روشن بود، كارش تمام بود ، اگر نعوظ پيدا مي كرد، اين هم كافي نبود. او بايد در واقع در برابر دادگاه با زنش آميزش مي كرد ، زيرا مي تواني نعوظ داشته باشي و بااين حال نتواني دخول داشته باشي.و تمام اين چيزها به نام دين انجام مي شد! چه حقارت بار! و اين امري متداول بود. هر زن خشمگيني مي توانست به دادگاه شكايت كند در حاليكه خوب مي دانست كه شوهرش ناتواني ندارد. ولي نشان دادن توانايي جنسي در حضور مردم امري متفاوت است.

تمام آن كاردينال ها و اسقف ها كه در دادگاه صف كشيده بودند، فقط با ديدن صحنه هاي آميزش جنسي ديگران تمايلات جنسي خودشان را ارضا مي كردند. زني روي تخت دراز كشيده و شوهرش مي كوشد در برابر تمام اين مردم احمق با او آميزش كند. انسانيت درگير چه چيزهايي شده است! و اين روال قرن ها ادامه داشته.

براي شوهر نيز طلاق گرفتن آسان بود، بسيار آسان. او فقط كافي بود اعلام كند كه ناتوان است و برهنه، بدون حالت نعوظ بايستد. كافي است يك دوش آب سرد بگيري و در بابر دادگاه بايستي تا ثابت شود كه ناتواني داري ، و حكم طلاق جاري مي شود و به زن داده مي شود. و تمام اين مردم درجات الهيات و رتبه اي عالي مذهبي داشتند. و برخي از همين مردم در آينده به پاپ تبديل مي شدند.

ولي بشـريت با چيزهـاي احمقانه درگـير مانـده اسـت. حـتي اگر هم خيلي اهميت داشـته، آنـوقت بايد يك متخصص زنـان و مطب او را درگـير كـرد و سـپس اطلاعات را به دادگاه داد، نه اينكه در دادگاه معاينه صورت بگيرد. ولي آن مردمـان واقعاً از ديدزدن لذت مي بردندvoyeurs . آنان مي خواسـتند واقعـاً مراسم را تماشا كنند. آنـان در حاليكه مشـغول خلق چـنين مراسـمي بودنـد، آن را تقـبيح مي كردند و هرگز به اين فكر نمي افتادند كه با اين كـار، آنـان دو انسـان را تقريبـاً به سطح حيوان تنزل داده اند و خفيفشان كرده اند.

ولي مي توانيد از هر جنبه و از هر زاويه اي ببينيد كه اين "رهبران مــذهبي"، "رهبران سياسي" همگي با چنين چيزهاي احمقانه اي سـروكار دارند ، در حـالي كه موارد بزرگ و بااهميت، موارد واقعي حتي مورد بحث نيز قرار نمي گيرنــد.من فكر نمي كنم كسي واقعاً براي اينكه واقعاً يك زبان جهاني بايد وجود داشته باشد نگران باشد، زيرا خود پايه ي دنياي واحد همين است.